

زندگی‌های پنجگانه

سید مهدی سیدی



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

- ۶..... شما یک آدم معمولی هستید؟
- ۸..... من مُردم
- ۹..... بعضی فقط تخمه می شکنند!.....
- ۱۲..... نقشه من چیست؟.....
- ۱۴..... من گم شده ام
- ۱۶..... عمارت وینچستر
- ۱۹..... زندگی تان را در دو خط خلاصه کنید!.....
- ۲۱..... تا به حال دور خود چرخیده اید؟.....
- ۲۴..... ببخشید! دفتر چند برگ برداریم؟.....
- ۲۶..... من وزیر نفت دولت پانزدهم هستم
- ۲۸..... بیسکویت ساقه طلایی و نوشابه
- ۳۰..... دانشگاه زنگ تفریح ندارد
- ۳۲..... در ۴ سال چه می توان کرد؟.....
- ۳۴..... اگر می خواهید دانشجوی خوبی باشید!.....



در فاصله سال های ۱۳۹۳ تا الان، هر چند روز یکبار در صفحه ۹ روزنامه همشهری، یادداشت هایی منتشر کرده ام. مضمون کلی اکثر این نوشته ها، ذیل مفهوم سبک زندگی طبقه بندی می شود. شمارگان این نوشته جات از ۳۰۰ فقره عبور کرده است، ولیکن هنوز مجال و توفیق انتشار آن در قالب یک مجلد فراهم نیامده است.

به مناسبت سخنرانی در اجلاسیه دانشجویان فعال فرهنگی علمی یکی از دانشگاه ها، به این فکر افتادم که عجلتاً تعدادی از این یادداشت ها را به صورت مجلد اینترنتی گردآوری کنم. ثمره این تلاش مقدماتی همین کتابچه ای شد که پیش روی شما باز است.

از میان یادداشت های این سال ها، ۱۴ یادداشت را انتخاب کرده ام که می تواند برای دانشجویان و دانش آموزان، اساتید و معلمان و صد البته خانواده ها مفید باشد.

فصل نخست در خصوص منطق زندگی و ضرورت داشتن نقشه و فصل دوم مشخصاً در موضوع زندگی دانشجویی است. امیدوارم مفید فایده واقع شود. دیدگاه ها و نظرات شما می تواند به استحکام یادداشت های بعدی کمک کند.

سید مهدی سیدی - مهرماه ۱۳۹۵

Mahdiseyyedi@yahoo.com

فصل اول

آدم های معمولی نباشیم

شما یک آدم معمولی هستید؟

آدم های معمولی چه شکلی اند

خیلی از ما آدم های معمولی هستیم. نه سیاهیم، نه سفید. یک چیزی توی مایه های خاکستری. بعضی روزها خوییم و گاهی اوقات بد. به رژیم غذایی مان حساسیم اما خیلی چیزها می خوریم. از نوشابه گرفته، چون ساندویچ بدون نوشابه پایین نمی رود تا چایی بعد از ناهار که از خالص ترین لذت های دنیا است. اما دوست داریم اندام خوب و چابکی داشته باشیم. ولی به هر حال از ته دیگ که نمی شود گذشت. غذای خشک هم آنچنان دلچسب نیست، پس یک قالب کره، کنار برنج لازم است. با سیگار مخالفیم اما قلیان را مضر نمی دانیم. اگر پایش بیفتد چندین طعم تنباکو را تجربه می کنیم، از دوسیب گرفته تا آلبالو و نعنا.

ما آدم های معمولی هستیم مشابه خیلی های دیگر که صبح از خانه بیرون می آیند و بعد از ظهر، در حالی به خانه بر می گردند که لباس شان چروک شده و ادکولن و عطرشان، جایش را به بوی عرق داده. اگر حسش نباشد شب ها مسواک نمی زنیم. تا دیر وقت بیداریم و صبح ها به ضرب و زور ساعت و زنگ تلفن بیدار می شویم.

مثل هر آدم دیگری توی جامعه، احتمالاً جمعه غروب ها دل مان می گیرد، به ویژه اگر هوا ابری باشد و احتمالاً از شنبه ها متنفریم مگر

اینکه تعطیل باشد. از پول دار شدن بدمان نمی آید، به ویژه اگر زحمت چندانی نداشته باشد.

ما آدم های معمولی زود عصبانی می شویم، سریع داغ می کنیم، داد می زنیم، قهر می کنیم. دو روز نشده پشیمان می شویم اما عذرخواهی نمی کنیم. برای توجیه کارهای مان هزار تا دلیل می آوریم اما کمتر توجیه دیگران را می پذیریم. دوست داریم همه مراعات ما را بکنند، اما دل مان می خواهد خودمان راحت باشیم. دوست نداریم به مان دروغ بگویند اما اگر پیش بیاید در حد نیاز دروغ می گوئیم.

دوست داریم به دوران کودکی برگردیم. توی کارتون ها، گوریل انگوریل را از همه بیشتر دوست داریم چون زورش زیاد بود و سوباسا را بیشتر می پسندیم چون همیشه کاگرو را مغلوب می کرد و کلا با علامت حاکم بزرگ حال می کنیم.

برای مان روزنامه بهترین وسیله است برای شیشه پاک کردن و کتاب هم چیز خوبی است برای بادزدن در گرما. خوراک روزانه مان چندساعت تلگرام است و دو سه تا سریال تلویزیون و ماهواره.

این روایت آدم های معمولی است؛ یعنی روایت خیلی از ما. حال اگر بخواهیم به خودمان امتیاز بدهیم، سهم مان از ۲۰، چند است؟

من مردم

یک روایت نمایشنامه ای از زندگی همه آدم ها

قرار بود طبیعی به دنیا بیایم، اما عجله کردم و مادرم مجبور به سزارین و پدرم ناچار به خالی کردن جیبش در بیمارستان خصوصی شد. روزهای اول چشمم، بسته بود. زیاد می خوابیدم، شاید حدود ۲۲ ساعت در شبانه روز. کم کم به مادرم خیره می شدم. دورتر از ۲۰ سانت را تیره و تاریک می دیدم. ۳ ماهگی توانستم چشم هایم را این طرف و آن طرف بچرخانم و حرکت اشیاء را تعقیب کنم. یاد گرفته بودم سرم را راست نگه دارم، بدون اینکه به جایی تکیه بدهم. در این ۳ ماه وزنم به صورت متوسط، هر روز ۲۵ گرم اضافه می شد.

در ۴ ماهگی، برای اولین بار بود که توانستم اسباب بازی هایم را در دست بگیرم. توپی داشتم که وقتی کلیدش را می زدند می لرزید و چراغ می زد. آن را می گرفتم و لئه هایم را رویش فشار می دادم. در ۶ ماهگی می نشستم و غلت می زدم و در ۷ ماهگی از قایم باشک بازی کیف می کردم. تا از پشت مبل، می گفتند «دا»، دلم غنچ می زد.

اولین بار که اسم خودم را فهمیدم ۹ ماهم بود. وقتی من را صدا می زدند صورتم را به طرف آن ها بر می گرداندم. عاشق مزه شیرین شده بودم. چیزهای تند، شور یا تلخ را تف می کردم، به ویژه اگر قطره آهن بود.

۹ ماه و ۱۵ روزم که بود برای اولین بار گفتم مامان. برایم جشن گرفتند. در ۱۲ ماهگی توانستم برای اولین بار ۲ تا مکعب را روی هم بگذارم. تازه توانستم دو قدم هم راه بروم.

در سال اول، هر ماه دور سرم ۱ سانتی متر رشد می کرد و هر ماه ۲ سانت قدم می کشیدم. ۲ ساله که شدم خانواده را از شر پوشک خلاص کردم. ۷ سالگی وارد مدرسه شدم. در ۱۸ سالگی خودم را به دانشگاه رساندم و عاقبت در ۲۴ سالگی ازدواج کردم.

بچه اولم که به دنیا آمد ۳۰ ساله بودم. سه بار شغل عوض کردم. ۳۳ سالگی دیگر مستأجر نبودم. خودم را باز خریدم. سال بعد همسرم بیمار شد. دو سال بعد فوت کرد. دیگر ازدواج نکردم. نوه سوم ام که به دنیا آمد، سه شنبه بود. بعد از ظهر دو روز بعد، توی خانه تنها بودم. اخبار ساعت ۲ را دیدم. چایی ساز را روشن کردم. ۵ دقیقه بعد، یک استکان چایی برای خودم ریختم. تا سرد بشود، روی کاناپه لم دادم. ناگهان قلبم سنگین شد و مُردم. توی گواهی پزشکی قانونی نوشتند علت مرگ: سکته. اما فرشته ها می گفتند: پایان مهلت تعیین شده برای زندگی.

بعضی فقط تخمه می شکنند!

زنده بودن مهم است یا زندگی کردن؟

اگر در کلاس آموزش کمک های اولیه شرکت کرده باشید، در همان جلسه اول به شما می آموزند که هر وقت بالای سر یک مصدوم حاضر شدید، در ۲۰ ثانیه اول دو مسأله را بررسی کنید: ببینید آیا مصدوم توان نفس کشیدن دارد؟ دوم آنکه گردش خورش را کنترل کنید که آیا خونریزی دارد یا نه؟

این ها را علائم حیات می نامند. اگر این دو برقرار باشد مصدوم حیات طبیعی خودش را ادامه می دهد. اما در یک نگاه عمیق تر باید اعتراف کرد، نفس کشیدن و ضربان قلب و گردش خون جزو علائم حیات نیست، بلکه این ها نشانه زنده بودن است.

حیات یعنی زندگی کردن نه زنده بودن! «زنده بودن» حرکتی است افقی از گهواره تا گور، اما «زندگی کردن» حرکتی است صعودی از زمین تا آسمان.

برخی آدم ها زندگی نمی کنند، بلکه فقط زنده هستند. آن ها با نفس کشیدن روزها را یکی پس از دیگری می گذرانند، صفحات تقویم را سیاه می کنند و مثل کنتور آب و برق فقط شماره می اندازند. این ها مردگان متحرکی هستند که فقط به گذراندن اوقات خود مشغولند.

برخی آدم‌ها انگار به دنیا آمده‌اند که تپل شوند و بمیرند. بعضی از آدم‌ها انگار به دنیا آمده‌اند که فقط غر بزنند. برخی هم فقط آمده‌اند که خوش باشند. عده‌ای فقط آمده‌اند چند سال کتاب بخوانند و با کمترین خاصیت بمیرند. دسته‌ای فقط آمده‌اند پول روی پول بگذارند. گروهی هم آمده‌اند که فقط تماشاچی باشند و زندگی را تماشا کنند. درست مثل ورزشگاه که روی سکو می‌نشینند و فقط نگاه می‌کنند. در بازی هیچ دخالتی ندارند و فقط کف و سوت می‌زنند. مهم‌ترین کارت می‌شود تخمه شکستن روی سکوها. این آدم‌ها آمده‌اند که در زندگی فقط تخمه بشکنند و تف کنند.

برخی آدم‌ها زندگی نمی‌کنند فقط با سرعتی ملایم، هر روز تکرار می‌شوند تا عاقبت بمیرند. نه تغییری، نه رشدی، نه تأثیری، نه خاصیتی! احسان قاسمیه جوانی است که ایالت تگزاس آمریکا، مهندسی برق می‌خوانده، خبر می‌شود عراق به ایران حمله کرده. بر می‌گردد و از کاشان به جبهه اعزام می‌شود و بعد شهید می‌شود. در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: در اسلام تماشاچی نداریم، همه مسلمانان باید به هر نحوی در صحنه نبرد بین حق و باطل شرکت کنند و گرنه خود نیز باطلند. دقایقی به این جمله بیندیشید. و البته راستی یادتان نرود امام حسین (ع) را تماشاچی‌ها کشتند.

نقشه من چیست؟

چند سؤال وحشتناک برای ادامه زندگی

یک سال گذشت. با خودت صادق باش. دوست داری در تشییع جنازه ات چه کسانی شرکت کنند؟ چند نفر برای بدرقه ات بیایند؟ یا اینکه اگر برایت پلاکارد نوشتند، اسم کدام صنف و گروه زیر آن حک شود؟ دلت می خواهد در سوگواری ات، در چه موضوعی برایت اشک بریزند؟ فکر می کنی اگر روزی نباشی، چه فقدان و کمبودی در زندگی دیگران رخ خواهد داد؟

شاید بگویی حالا مهم نیست چه کسی در تشییع من بیاید! مهم مردن است و از آن مهم تر، خوب مردن! تشییع جنازه و تعداد تشییع کنندگان، چندان مهم نیست. حرف ات درست است. اما این سؤالات می تواند محرک خوبی باشد برای رونمایی از یک نگرانی پنهان.

از دل این سؤالات وحشتناک، یک سؤال جذاب دیگر می روید. از خودت بپرس: نقش من در زندگی چیست؟ مأموریت من کدام است؟ یک هنرپیشه هم که روی صحنه می رود، بر اساس نمایشنامه، به ایفای نقش می پردازد! حال من در این یک سال ها کدام رل را بازی کرده ام؟ حتما زیاد با این سؤال مواجه شده ای که الان تکلیف من چیست؟ امروز چه کار باید بکنم؟ برای پاسخ، ناچاری که نقش خودت را شناخته باشی.

معلم هم که می خواهد به دانش آموزش تکلیف نوروژی بدهد، به نقش ها و مسؤولیت های او توجه می کند.

هر آدمی ولو به صورت مبهم برای خود نقش هایی تعریف کرده است. بعضی ها مثل ترمز هستند. فقط سرعت زندگی دیگران را می گیرند. بعضی آویزان این و آن می شوند و انرژی دیگران را مثل زالو می مکند. رسالت بعضی امید دادن است. مثل یک موتور ۸ سیلندر، هر روز انبوهی از امیدواری و روحیه را به دیگران پمپاژ می کنند. برخی مثل یک مادر عاقل، می گردند و آرزوهای دیگران را برآورده می کنند. استعداد پنهان آدم ها را می جویند و به فعل می رسانند.

گرفتاری ما آدم ها از یک جای دیگر هم آب می خورد. خیلی وقت ها نقش های ما روشن است، اما برای ایفای این نقش، هیچ نقشه ای نداریم. تازه پای سفره هفت سین، یادمان می افتد که ای دل غافل! به هیچ کدام از طراحی ها و اهداف مان نرسیده ایم. درست مثل ماهی قرمز داخل تنگ آب، دست و پا زده ایم و هیچ مسافتی را نپیموده ام. همه می خواهیم خوب باشیم؛ اگر می خواهیم موفق باشیم باید مسیرش را پیدا کنیم. خم رنگرزی نیست که دست کنیم و موفقیت را بیرون بکشیم. این راه نقشه می خواهد، نقشه ما کجاست؟

من گم شده ام یکی مرا پیدا کند!

من گم شده ام. یکی بیاید مرا پیدا کند. خودم هم نمی دانم الان کجا هستم. راه برگشت را از یاد برده ام، در ست مثل پیرمرد سر کوچه که آلزایمر گرفته و گهگاه پنهان از خانواده، با زیرشلواری و دمپایی، در کوچه می دود. پرسه هایم اینقدر زیاد شده که حتی یادم رفته است مال کدام محله بودم. حتی دیگر نمی دانم دوچرخه ام را به کدام علمک گاز زنجیر کرده ام.

من گم شده ام. در کوچه های اینستا و در محله های تلگرام، باطل و بی هدف دور می چرخم. حالا دیگر، از این همه مسافت ملال آور که دور خودم چرخیده ام خسته شده ام و از خستگی وامانده ام. سرگردان شده ام بین این همه پست و پیج. بین این همه لایک های آبکی و دوست داشتن های بیخودی. از بس که برای خوشامد فالورها، لایک زده ام، از خودم بدم می آید. از بس که با لایک های ثانیه به ثانیه آدم های ناشناس به وجد آمده ام، خودم را فراموش کرده ام. انگار دیگر سلیقه های خودم مهم نیست. انگار باورهایم قابل افتخار نیست. باورهایم جامانده است. در همان کوله پشتی که به زین دوچرخه ام بسته بودم و الان نمی دانم کجاست.

آهای جماعت! یکی بیاید من را پیدا کند. یک روز بدون اینستا، برایم هراس آور است. دردناک است. انگشتان دستم به کامنت دادن عادت کرده اند. دیگر آرام نیستم. چون خودم نیستم. چون محل ام را نمی دانم. من در این شهر، غریب ام. بین این همه آدم های ناشناس. زن ها و مردهایی که اصلاً معلوم نیست کدام شان مرد اند و کدام شان زن. بین پروفایل های شاعرانه، بین جمله های ترسناک. بین شرط و شروط های مجازی که اگر من را «آنفالو» کنی تو را «آنفالو» می کنم. شرطی شده ام. مدام فالورها را کنترل می کنم تا مبادا کسی از دنبال کردن من انصراف داده باشد. انگار باید خودم را پیدا کنم. اینجا نمی شود. باید رفت گوشه ای دنج و تنها نشست و خود را مرور کرد. باید لای پنجره را باز گذاشت تا هوای آزاد مغزم را بتراشد و قلبم را منظم کند.

باید تنها باشم. بیرون از این جماعت شرطی.

آی جماعت! نمی خواهم پیدایم کنید.

راستی! آیا شما هم گم شده اید. آیا نمی خواهید شما هم یک هفته ای دیده نشوید. پست نگذارید. لایک نکنید. کامنت ندهید. پنجره آرامش شما کجاست؟ من می خواهم خودم را پیدا کنم. فعلاً سراغم را نگیرید.

عمارت وینچستر

عاقبت کسی که بدون نقشه زندگی کند

هنوز چندسالی از مرگ کودکش نگذشته بود که شوهرش هم با بیماری سل از دنیا رفت. سارا بیوه شده بود. شوهرش یکی از اشراف زادگان آمریکایی بود. حالا دیگر خانم وینچستر به خودش قبولانده بود که زندگی شان نفرین شده است. رفت سراغ فال گیرها و رمال ها. توی عالم خرافات بهش گفتند باید بروی یک جای دور زندگی کنی و برای خودت یک ساختمان بسازی که هیچ وقت ساخت و سازش تمام نشود. چون به محض اینکه ساختن خانه تمام بشود، تو می میری.

این بیوه پول دار بساطش را جمع کرد و رفت در یکی از مناطق کالیفرنیا زمینی خرید به وسعت ۴۰۰۰ متر. بلافاصله ۱۶ تا کارگر استخدام کرد و ساخت خانه جدیدش را بدون هیچ نقشه معینی شروع کرد. برای همین بخش هایی از خانه را می ساخت، دوباره خراب می کرد و دوباره می ساخت. این ساخت و ساز ۳۸ سال طول کشید.

در نتیجه عمارتی ساخته شد که پیکره ای عجیب و قیافه ای مرموز پیدا کرد. خانه ای با پله های بن بست و مسدود، درهایی که رو به دیوار باز می شود، اتاق های مخفی؛ و پنجره هایی در کف ساختمان.

بعد از ۳۸ سال که خانم وینچستر در خواب مُرد، از او ساختمانی عجیب و متفاوت به یادگار ماند. یک خانه که بیشتر به هتل شبیه است؛ ۱۶۰ اتاق، ۶ آشپزخانه؛ ۱۳ حمام؛ ۴۶۷ در؛ ۱۰ هزار پنجره و ۴۷ بخاری. می گویند این خانم برای ساخت این کاخ هر روز ۱۰۰۰ دلار هزینه کرده و در نهایت برایش ۵،۵ میلیون دلار آب خورده است. حالا صد سال از ساخت این عمارت می گذرد و توریست ها بلیط می خرند و از آن بازدید می کنند.

زندگی بعضی آدم ها هم همینطور است. از همان شروع کودکی شروع می کنند به ساختن و خراب کردن. بدون هیچ نقشه معین و فقط با این هدف که زنده بمانند. گرچه در انتها هم می میرند درست مثل همه آدم های دیگر، اما محصول زندگی شان می شود پیکره ای عجیب و ناکارآمد که فقط به درد موزه می خورد. زندگی هایی که فقط عبرت است و لاغیر.

درس می خوانند اما بدون هیچ هدف روشن، ازدواج می کنند بدون هیچ نگرش درست، شغل انتخاب می کنند بدون هیچ طراحی. مهمانی می روند چون همه می روند. در اینترنت پرسه می زنند چون اولویت هایشان در زندگی روشن نیست. زندگی این آدم ها پر است از سرگردانی و تحیر، سرشار است از اضطراب و سرخوردگی. این ها به

هیچ جا نمی‌رسند. حال بیندیشیم زندگی ما چقدر به عمارت وینچستر
شبيه است؟ اتاق‌های مخفی و راه پله‌های مسدود زندگی ما کجاست؟

زندگی تان را در دو خط خلاصه کنید!

آیندگان چگونه درباره ما قضاوت خواهند کرد

آیا تا به حال کتاب های تاریخی را مطالعه کرده اید؟ برخی از این کتاب ها به نقل خاطرات انقلابیون ایران می پردازد؛ نوشته هایی جذاب، گیرا و بسیار مهم. در این کتاب ها، نویسندگان در حین روایت خاطرات، هر جا به اسم شخصی رسیده که در زندگی قهرمان داستان نقشی داشته، در قالب زیرنویس، شرحی کوتاه و چند خطی از زندگی اش ارائه کرده تا خواننده بتواند در جریان کلیت زندگی و عاقبت و سرانجام او قرار گیرد.

برای دقایقی حوصله کنید و روی این چند نمونه از پاورقی ها تأمل کنید:

۱- از روحانیون محلی، با سواد و ملایی بود که مردم برای سؤال های شرعی و دینی، کسب نظر و استخاره به او مراجعه می کردند. او برای حل مسائل و مشکلات مردم کوشش فراوانی کرد. در تشییع جنازه او جمعیت بی نظیری حاضر شدند.

۲- در روستا به دنیا آمد. در جوانی به روسیه رفت و مارکسیست شد. به ایران بازگشت. در مبارزات دستگیر و شکنجه شد. پس از آزادی به شوروی گریخت و پس از یکسال در سانحه اتومبیل کشته شد.

۳- از لوتی ها و قلدرهای جنوب شهر تهران بود. به آزادی و جوانمردی اشتهار داشت. هر ساله هیأت عزاداری راه می انداخت. ۱۵ خرداد ۴۲ به خاطر حمایت از امام، توسط ساواک دستگیر شد. پس از تحمل سخت ترین شکنجه ها اعدام شد و به درجه شهادت رسید.

۴- در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. در مبارزات انقلابی نقش مهمی داشت. عضو هیأت های مؤتلفه بود. بعد از انقلاب سمت هایی گرفت و خدمات مهمی انجام داد. سرانجام توسط منافقین ترور و شهید شد.

۵- در سنین جوانی با مسائل سیاسی آشنا شد. وارد عرصه مبارزات شد. چند نوبت بازداشت و شکنجه شد. بعد از انقلاب در برابر جمهوری اسلامی صف آرایی کرد. پس از مدتی از کشور فرار کرد و همینک در هلند با پناهندگی سیاسی در حال زندگی است.

حقیقت آن است که زندگی آدم ها را می توان در چند سطر خلاصه کرد. اینکه چگونه زندگی کرده اند و سرنوشت شان به کجا ختم شده است. خوب است با خود بیندیشیم که اگر بخواهند پس از مرگ، زندگی ما را خلاصه نویسی کنند، برایمان چه خواهند نوشت؟ قاعدتاً باید برای همین چند خط نوشته آبرومند، سال ها مجاهدت و تلاش کنیم تا هم قضاوت آیندگان برایمان خوب باشد و هم خدا ما را بیامرزد و تحسین کند.

تا به حال دور خود چرخیده اید؟

تکلیف ما چیست؟

در خبرها آمده یک مرد چینی، ۱۴ ساعت به دور خود چرخید، تا رکورد جهانی «گینس» را بشکند. دختری ۱۵ ساله در یک برنامه پخش زنده به مدت ۴ ساعت به دور خود چرخید. این برنامه توانست ۷۰۰ میلیون نفر بیننده جذب کند. بررسی دلایل چنین کارهای عبثی برای خودنمایی فرصت دیگری می طلبد. جالب آنکه نوعی اختلال در کودکان بیمار وجود دارد که موقع هیجان، دور خود می چرخند و روی انگشت پا راه می روند.

این ها شاید نوعی خودنمایی و یا یک بیماری باشد. اما شگفت آنکه که بعضی آدم ها، در زندگی واقعی، دور خودشان می چرخند. زندگی شان مجموعه ای است از تکرارهای بی هدف. آنها علاقه ای به زنده ماندن ندارند. شانسی زندگی می کنند و در آرزوی آینده ای مبهم، امروز را به فردا می رسانند. از هیچ چیز راضی نیستند. مدام در حال تکرار کارهای معمولی و ملال آور هستند. بی انگیزگی زندگی شان را بلعیده. نه حس کتاب خواندن دارند، نه انگیزه ای برای ورزش کردن و نه بهانه ای برای کمک به دیگران. وب سایت های روانشناسی پر است از نظرات و سؤالات این دسته از آدم ها. از دانشجو و مغازه دار گرفته تا

دانش آموز و خانه دار. و بیروس بی هدفی به جان زندگی شان افتاده. اما راه حل چیست؟ چاره کار آن است که آن ها فکری به حال اهداف زندگی شان بکنند. زندگی آن ها خالی از معنا شده.

باید باور کرد زندگی هدیه خداوند به ماست. اجازه نداریم زندگی را تباه کنیم. زندگی دکمه برگشت ندارد. حق نداریم لحظه ای از آن را بدون هدف بسوزانیم. آن چیزی که به زندگی ارزش می دهد معنویت است. معنویت یعنی اینکه یقین کنیم خدا هست. خدا می بیند. نظارت می کند و برای ما تکالیفی معلوم کرده. از ما خواسته خوب باشیم. خواسته به خاطر او خوب باشیم. به خاطر او از دیگران مراقبت کنیم و دیگران را به خاطر خدا دوست داشته باشیم. برای اصلاح جامعه وقت بگذاریم. برای پیشرفت زندگی مردم تلاش کنیم. همه چیز را در مسیر عبادت و بندگی ببینیم. اگر اینگونه باشد آرمان های جدی خواهیم یافت تا برای آن مبارزه کنیم. آن وقت دیگر دور خود نمی چرخیم. در یک مسیر مستقیم به جلو می رویم، بالا می رویم. یعنی می شویم اهل صراط مستقیم.

فصل آخر

همیشه دانشجو بمانیم

بیخشید! دفتر چند برگ برداریم؟

تفاوت های دانش آموز و دانشجو چیست؟

اگر دانشجو هستید به این سؤال مهم دقت کنید: وقتی دانش آموزی در کنکور قبول شده و دانشجو می شود؛ چه اتفاقی برایش می افتد؟ یعنی در فاصله همان اولین «اول مهر» بعد از دوران دبیرستان، تا لحظه جشن فارغ التحصیلی لیسانس، چه مسیری را طی می کند؟ چه فرصت هایی پیش رویش گشوده شده و چه بلاهایی سرش می آید؟ چه چیزهایی رویش اثر می گذارد؟ چه عواملی رشدش می دهد؟ با کدام عوامل سرکوب و با کدام تغییرات سرخورده می شود؟ خلاصه اینکه این دختر خانم یا آقا پسر که تا دیروز «دانش آموز» بوده، چه جوری یکباره تبدیل می شود به «دانشجو»؟

عجالتاً باید باور کرد دانش آموز با دانشجو، تفاوت جدی دارد. اما برخی ساده انگارانه گمان می کنند دانشگاه همان مدرسه ای است که قدری پهن تر و وسیع تر شده! و دیوارهایش عقب تر رفته! و به جای یک در ورودی، چند در ورودی، به چند خیابان متفاوت، دارد! و به جای هفت هشت "معلم"، چند صد "استاد" دارد! خلاصه اینکه این افراد فکر می کنند: "دانشگاه" همان "مدرسه" است و "دانشجو" همان "دانش

آموز" که در کلمه "دانش" مشترک و صرفاً "آموز" آن به "جو" معاوضه شده است.

اما باید باور کرد بین این دو موجود فرق های اساسی وجود دارد و اوج شباهتشان - در اعلی درجه ممکن - صرفاً به شباهت میان "سیب و پرتقال" یا "سیب و نارنج" نزدیک است که تنها فصل اشتراکشان در میوه بودن و گرد بودن شان است. مدرسه و دانشگاه، هر دو محل تحصیل اند و باز البته همه می دانند: دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه؛ هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا!

فقط کافی است به دوران دانشجویی خودمان برگردیم. همان روزهای اول را به یاد بیاوریم و آرزوهای جذاب و رؤیاهای رنگارنگ خود را مرور کنیم و بعد مسیر پیموده را در نظر بگیریم که با چه تفاوت هایی مواجه شدیم. بین نظام ساختار نظام آموزش عالی و نظام آموزش و پرورش تفاوت های جدی وجود دارد، پس باید کمک کرد دانشجو از همان روزهای اول ورود به دانشگاه این اختلافات را متوجه شده و سبک زندگی متفاوت و سالمی برای خود طراحی و معماری کند. این طنز، مشهور است که دانش آموزان وقتی دانشجو می شوند در اولین جلسات دانشگاه از استاد می پرسند آقا ببخشید دفتر چند برگ برداریم؟ با خود کار قرمز بنویسیم یا آبی؟ اما در ماه های بعد کم کم می فهمند تفاوت ها، جدی تر و بنیادی تر از آن است که گمان می کرده اند.

من وزیر نفت دولت پانزدهم هستم

وقتی یک دانشجو آینده نگر باشد

اول مهر پارسال به دانشجویان ورودی جدید برگه ای دادیم. خواستیم هدف و آرزوهای خود را برایمان بنویسند. ۶۰۰ برگه جمع آوری شد. برخی پاسخ ها نشان می داد عده ای از دانشجویها سردرگم، نامطمئن و بی هدف هستند. به این جملات که دانشجویهای مختلفی آن ها را نوشته اند توجه کنید: ۱- فعلاً به هدف فکر نمی کنم و فقط دنبال گذر زمان هستم. ۲- تصویری از آینده ندارم و فعلاً گیجم. ۳- مثل دیگران کنکور دادم و چاره ای جز این نداشتم. به دلیل خانواده مجبور بودم. ۴- فعلاً یک حس سنگین شکست و بدشانسی دارم ۵- به نوعی دچار استرس و نگرانی شدید درباره آینده تحصیلی خود هستم. در همین چند روز گاهی فکر ترک تحصیل به سرم زده. ۶- قبل از ورود به دانشگاه خیلی افکار بلندی در ذهنم بود. اما همه اش فرو ریخت و سایه های مبهمی جای تصاویر قبلی را گرفت.

برخی پاسخ ها تلویحاً در بردارنده نوعی نگاه منفعت طلبانه، سودجویانه و فردگرایانه بود: ۱- من برای پول درس می خوانم. از اول دبستان هم برای همین درس می خواندم. بابای من ثروتمند است ولی نمی خواهم زیر بار منت بابایم باشم. ۲- زندگی ارزش وقف کردن را ندارد. ۳- به

خودم فکر می‌کنم و اصلاً به راضی کردن جامعه ام فکر نمی‌کنم. ۴-
در کل می‌خواهم زندگی راحت و بی‌دردسری داشته باشم. ۵- می‌خواهم به درآمد بالا برسم تا در بهترین خانه شمال تهران زندگی کنم،
بهترین غذاها را بتوانم بخورم و بهترین ماشین را داشته باشم.
و اما برخی جملات بیانگر اراده قوی و نگاه تیزبین و هدف‌های روشن
دانشجوها بود: ۱- در این چند روز دیدگاه من به دانشگاه تغییر کرده و
انگیزه ام نسبت به درس خواندن بسیار بیشتر شده. ۲- روستایی زاده
هستم. در مدرسه شبانه روزی تنها زندگی کردم. تابستان‌ها می‌رفتم
روستا کمک پدرم در کار کشاورزی. وقتی این دانشگاه معتبر قبول
شدم هم روستایی‌هایم به خانواده من تبریک گفتند. انتظار روستا از من
زیاد شده و همه الان از من توقع دارند. ۳- هدفی که دارم خیلی بزرگ
و جذاب است. تصمیم گرفتم حتماً به آن برسم. ۴- می‌خواهم در
دانشگاه در همه زمینه‌ها توانایی‌هایم را گسترش دهم.
و از همه جالب‌تر این جمله بود که دانشجویی نوشته بود: من وزیر نفت
دولت پانزدهم هستم.

بیسکویت ساقه طلایی و نوشابه

خوابگاه دانشجویی چه شکلی است؟

آدم های دنیا به ۲ دسته، تقسیم می شوند. آدم هایی که تجربه زندگی در خوابگاه را دارند و آدم هایی که از این تجربه محروم مانده اند. خوابگاه با خانه، تفاوت های بسیاری دارد. در خانه پدر و مادر حضور دارند، اما در خوابگاه از این دو موجود نازنین خبری نیست. خیلی از کارهای خانه که بین افراد تقسیم می شود، در خوابگاه یک تنه به عهده یک نفر قرار می گیرد. در خانه غذا درست کردن به عهده مادر، خواهر و یا پدر است اما در خوابگاه خود فرد است که باید غذا بپزد. یا اینکه از غذای سلف دانشگاه بهره برد یا از غذای فریز شده خانه و یا نهایتاً بیسکویت ساقه طلایی و نوشابه مصرف کند. اینچنین است که در جمعه ظهرهای خوابگاه، انواع و اقسام غذاها پخته می شود. از برنج های کوفته شده تا ماکارونی های ته گرفته و کنسرو لوبیا و تن ماهی قاطی شده با تخم مرغ و سوسیس. در خانه، هر فرزند احتمالاً برای خود اتاقی مجزا دارد و یا نهایتاً بخشی از یک اتاق برای اوست. کمد های لباس و قفسه های کتاب و طاقچه های مجزا برایش آماده شده. اما سهم او در خوابگاه در بهترین حالت یک کمد فلزی است با یکی دو طبقه درب و داغان که تازه قفل آن کمد هم به راحتی با یک چاقوی کوچک باز می شود. تخت

های چوبی و فلزی خوابگاه آن هم از نوع دو طبقه، خود داستانی خاطره انگیز دارد. کسی که توفیق دارد در طبقه دوم تخت بخوابد، با سقف اتاق کمتر از ۴۰ سانت فاصله دارد و می تواند به راحتی بازخورد دم و بازدمش را در آمیختگی با گچ های نمناک سقف استنشاق کند. در یک اتاق خوابگاه آدم های زیادی با رنگ و لعاب و قومیت و رسم و رسوم متفاوت زندگی می کنند. پس سلیقه ها و گرایش های متفاوتی دارند. از نوع چیدمان اتاق گرفته تا تحمل گرمی و سردی اتاق تا نوع موسیقی و کانال تلویزیونی و مهمان های مختلف. فقط خدا نکند در اتاق یکی به بیماری واگیر مبتلا شود که در فاصله کمتر از چند ساعت دیگران نیز به این افتخار نائل می شوند.

همین ویژگی های زندگی جمعی است که خوابگاهی ها را با شتاب بیشتر رشد داده و باعث می شود یک سر و گردن از افراد معمولی جامعه بلندتر باشند. جمع پذیری در خوابگاه بهتر و صبوری و طاقت و تحمل برایشان بیشتر فراهم می آید. اینها دستمزد سختی های زندگی خوابگاهی است.

دانشگاه زنگ تفریح ندارد

دانشجویان ورودی جدید بخوانند

چه صحنه جالبی است اولین کلاس دانشجویان ورودی جدید. تا استاد وارد کلاس می شود، دانشجویی به طنز برخاسته و می پرسد: آقا/خانم معلم! برای این درس دفتر چند برگ برداریم؟ با خود کار قرمز بنویسیم یا آبی؟ تا صفحه چند کتاب را باید بخوانیم؟ همه این کتاب را می خواهید درس بدهید؟ تکلیف امروز ما چیست؟ تا کجا درس می پرسید؟

دانش آموز، تکلیف محور است؛ یعنی باید نظام آموزشی، ریز به ریز جزئیات را برایش تعیین کند؛ معلم باید همه درس را برایش کلمه به کلمه بیان کند و هیچ ادامه ای را به خودش محول نکند؛ حتی انشاء کند و دانش آموز بنویسد؛ درس به درس پیش برود و به یک کتاب قناعت کند.

حال همین دانش آموز، اول مهر که وارد دانشگاه می شود؛ سر کلاس اولین استاد که قاعدتاً یا درس ریاضی ۱ است یا فیزیک ۱ یا ...؛ همان ابتدا، معلم محترم که اسمش شده "استاد"، گوشه تخته سیاه یا تخته سفید، با گچ یا ماژیک شروع می کند ده پانزده عنوان می نویسد به عنوان منابع درسی که اقللاً پنج شش موردش به زبان انگلیسی است. با

بچه ها خوش و بشی می کند و دانش آموزان که حالا اسمشان شده دانشجوی، از همه جایی خبر، روی صندلی ها با تکبر، لم داده و ترفنی به صحبت های استاد گوش می کنند. در خاتمه کلاس (در دانشگاه چیزی به اسم زنگ تفریح و ناظم وجود ندارد) استاد محترم صدایی صاف می کند، دستی به کمر زده می گوید: دانشجویان محترم! تا صفحه ۷۳ کتاب را درس دادم. لطفاً برای جلسه بعد مطالعه فرمایید. برخی دانشجویان تیزتر، عمق تهدید را می فهمند اما بقیه هنوز امیدوارند که این فقط یک شوخی معلم و شاگردی بوده باشد؛ اما پس فردا همین ساعت، برق از چشمان معصوم دانش آموزان محترم - که هنوز خط اتوی شلوار و مانتوشان به هم نخورده - می جهد؛ وقتی استاد محترم اول جلسه از آن ۷۳ صفحه کوئیز می گیرد و می گوید ۲ نمره میان ترم از نتایج همین امتحان محاسبه می شود و این قصه حاکم است بر همه مناسبات دانشگاه در هفته های آغازین. ورودی های جدید در دانشگاه غافلگیر می شوند. علت این غافلگیری چیست؟ واضح است؛ عده ای ۱۲ سال به یک حالت خاص درس خوانده اند. پس نمی شود یکباره، روش و عادتش را عوض کند و عقلا ترک عادت را موجب مرض می دانند. اما ظاهراً دانشگاه ها و اساتید هیچ طرح و برنامه ای برای کمک به دانشجویان ورودی جدید ندارند که بتواند به مرور خود را با شرایط جدید تطبیق داده و ضرر نکنند.

در ۴ سال چه می توان کرد؟

کارهایی که می شود در زندگی دانشجویی انجام داد

حتماً شنیده اید: ارزش یک سال را دانش آموزی که مردود شده می داند. ارزش یک ماه را مادری که فرزندی نارس به دنیا آورده و ارزش یک هفته را سردبیر یک هفته نامه متوجه می شود. ارزش یک دقیقه را شخصی که از قطار جا مانده و ارزش ثانیه را کسی می داند که از تصادفی مرگبار جان به در برده.

اگر در معنی ثانیه ها عمیق شویم برای دوره های زندگی مان برنامه منظم تری می ریزیم.

فصل دانشگاه آغاز شده است. به طور معمول یک دانشجوی مقطع کارشناسی یک دوره ۴ ساله از زندگی را در دانشگاه اقامت می کند. شاید کمتر دانشجویی به مفهوم طلایی و پراز فرصت ۴ سال دقیق شده باشد.

۴ سال یعنی ۴۸ ماه، یعنی ۲۰۸ هفته، یعنی ۱۴۶۰ روز. این ها مفهوم روزهایی است که خیلی اوقات بدون توجه از کف دانشجویان ربوده می شود، روزهایی که گهگاه به سادگی شب شده و شب هایی که در غفلت به روز وصل می شود. اگر دانشجویی وقت هایش را مرتب کند و بر اجرای برنامه ای مدون مصر باشد، با کمترین فشار، می تواند به

نتایج شگفت‌انگیزی دست یابد. اگر روزی ۳۰ صفحه کتاب غیر درسی بخواند در این مدت می‌تواند به سادگی ۴۴ هزار صفحه کتاب خوانده باشد. اگر هفته‌ای یک جلد کتاب را با آرامش و دقت بخواند در این دوران ۲۰۸ جلد کتاب را فهمیده. اگر خود را هر روز مهمان یک آیه از قرآن کند و در معنی و تفسیرش تعمق کند در این مدت می‌تواند به ۷ جزء قرآن مسلط شود. دیوان حافظ حدوداً ۵۰۰ غزل دارد. اگر هر روز یک غزل حافظ را دقیق بخواند در دوران کارشناسی می‌تواند سه دور حافظ را مطالعه کند و این یعنی تسلط به زبان و ادبیات فارسی. حتی اگر بخواهد به زبانی خارجی مسلط شود می‌تواند با حفظ روزانه ۱۰ لغت در این مدت به گنجینه ۱۵ هزار واژگان دست یابد.

قطره‌ها هستند که کنار هم می‌توانند دریا بسازند. دریای زندگی ما در قطره‌هایی خلاصه شده که باید برای اتصال و استفاده از آن برنامه داشته باشیم. تعمق در مفهوم ثانیه و زمان می‌تواند انگیزه‌های ما را برای برنامه‌ریزی اضافه کند.

اگر می خواهید دانشجوی خوبی باشید!

توصیه های مهارتی به دانشجویان

اگر یک کنکور نفس گیر را سپری کرده اید، اگر توانسته اید به هر ضرب و زوری شده وارد یک دانشگاه معتبر یا غیر معتبر شوید، اگر نگران هستید که محیط دانشگاه را نمی شناسید، اگر اصرار دارید زودتر و بهتر از فرصت های دانشگاه آگاه شوید، اگر دانشجو هستید و می خواهید یک سال دیگر تحصیلی را شروع کنید، شاید مناسب باشد این توصیه های ساده را بخوانید:

دانش آموخته خارج شوید نه لیسانسه

حتماً بارها و بارها شنیده اید که تب داغ کنکور باعث شده خیلی از ما مدرک گرا شویم. عشقمان این باشد که در یک دانشگاه معتبر وارد شویم و مدرکی بگیریم و بعد با آن زندگی خوبی را شکل دهیم. شاید این حرف ها کمی ترسناک باشد اما مراقب باشید بلایی که سر برخی دانشجوها آمده و به گرفتن یک مدرک آن هم با نمره های ناپلئونی، قناعت کرده اند، سر شما نیاید. سعی کنید از فرصت های تحصیلی، آموزشی، مهارتی دانشگاه به نحو احسن استفاده کنید. طی کردن ۱۴۰ واحد آموزشی کار چندان سخت و عجیب و غریبی نیست. اما بدانید با

گذران ۱۴۰ واحد احتمالاً فقط یک لیسانسه خوب خواهید بود. اما برای دانش آموخته شدن باید کارهای بیشتری انجام دهید.

سال بالایی ها را دریابید

دانشگاه با مدرسه خیلی فرق می کند. محیط آن برای یک دانشجوی ورودی جدید ناشناخته و مبهم است. شاید سریع ترین کار و راحت ترین راه حل برای یک دانشجوی جدید آن است که در محضر چند دانشجوی سال بالایی تلمذ کرده و از دریچه نگاه او دانشگاه را بشناسد. این اتفاقی است که ابتدای سال تحصیلی و از همان اردوی پیش دانشگاهی برای خیلی از دانشجویها تکرار می شود. اما حواستان باشد هر دانشجوی سال بالایی را طرف مشورت نگیرید و از آن مهم تر هر حرف دانشجوی سال بالایی را مبنای حرکت خود قرار ندهید. حتماً معیار و محک و عیاری برای سنجش تجربیات مفید و حرکت آفرین داشته باشید. خود دانشجویها می گویند حواست باشد برخی سال بالایی های لوس و بی مزه تو را اغفال نکنند!

کارهای فوق برنامه را دریابید

اگر چه اصلی ترین فعالیت و رسالت دانشجو در دانشگاه درس خواندن است اما حواستان باشد دانشگاه فرصت طلایی است برای این که چند

جانبه رشد کنید و کنار درس خواندن در زمینه های متنوع و گوناگونی که در آینده نیاز دارید پرورش یابید. یکی از بهترین راه حل ها برای توسعه مهارت ها و انگیزه های شما حضور در گروه های دانشجویی است. گروه هایی که متشکل از خود دانشجویهاست و می تواند به شما برای تمرین فعالیت های فرهنگی هنری سیاسی کمک کند.

تشکل های دانشجویی را جدی بگیرید

بالاترین سلسله مراتب کار گروهی در دانشگاه ها برای دانشجو حضور در تشکل های دانشجویی است. تشکل های دانشجویی حجم متنوعی از کار را با سطح اختیارات نسبتاً وسیع پوشش می دهد. هم می توانید از برنامه های این تشکل ها نظیر اردوها، کلاس ها، کارگاه ها و همایش ها به صورت مخاطب آزاد استفاده کنید و هم می توانید به عضویت در این گروه ها در آمده و به عنوان عضو معمولی و یا اصلی در آن شرکت کنید. حتی می توانید پس از مدتی در این تشکلهای نامزد عضویت در شورای مرکزی شده و اگر اقبال سایر دانشجویان با شما همراه باشد به عنوان عضو اصلی انتخاب شده و تصمیم گیر این تشکل ها شوید. در حال حاضر تشکل هایی نظیر بسیج دانشجویی، انجمن اسلامی دانشجویان، جامعه اسلامی، جنبش عدالتخواه، کانون اندیشه دانشجویی مسلمان در دانشگاه ها فعال هستند.

کانون های فرهنگی هنری یک فرصت طلایی برای شماست

شما می توانید بر اساس علاقه مندی خود به فعالیت در یکی از کانون های فرهنگی هنری دانشگاه در بیابید و در کنار سایر دوستانتان بر اساس امکانات موجود، ایده های خود را عملیاتی کنید. برخی کانون ها و موضوعات موجود در دانشگاه اینگونه است: کانون قرآن، انتظار و مهدویت، فیلم، عکس، نجوم، شعر و ادب، تئاتر، جهادی، هنرهای ترسیمی، ایرانشناسی

نشریات دانشجویی فرصتی برای تمرین نویسندگی

در هر دانشگاه تعدادی نشریه دانشجویی در موضوعات سیاسی، صنفی، فرهنگی و علمی مشغول فعالیت است. خواندن هر کدام از این نشریات لذت مضاعفی را ضمیمه زندگی دانشجویی شما خواهد کرد. سعی کنید این نشریات را بخوانید و حتی نسخه ای از آن را در گوشه ای مناسب برای خود حفظ کرده و سال های آینده را با مراجعه دوباره به این نشریات لذت بخش کنید. اگر اهل نویسندگی هستید می توانید با این نشریات همکاری کرده و یا حتی از کمیته ناظر بر نشریات درخواست مجوز انتشار نشریه کنید. دانشگاه پس از این درخواست در صورت موافقت تلاش می کند به شما آموزش های مقدماتی در خصوص کار

رسانه ای را ارائه کرده و گام های اولیه تبدیل شدن به یک روزنامه نگار را با شما همراهی کند.

اگر علاقه مند به کار علمی کنار درس خواندن هستید

انجمن های علمی در موضوعات مختلف در هر دانشکده موجود است. جمعی علاقه مند از دانشجویان به موضوعات فوق برنامه علمی پژوهشی که با کمک اساتید و با بهره گیری از امکانات دانشگاه سعی می کنند مفاهیم نظری دروس را در عمل تجربه کرده و با پیش بینی باز دیده ها و همایش ها و نشست ها به کمک سایر دانشجویان بشتابند.

شوراهای صنفی فرصتی برای پیگیری مطالبات دانشجویان

به هر حال زندگی در دانشگاه توأم با مشکلات و نارسائی هایی است که بهترین برطرف کننده آن خود دانشجویان هستند. شورای صنفی در هر دانشکده جمعی است ۵ الی ۷ نفره متشکل از دانشجویان همان دانشکده که بر اساس رأی گیری انتخاب شده و پیگیری ارتقاء وضعیت زیست و زندگی دانشجویان می باشند. می توانید برخی مشکلات خود را در دانشکده با حضور در شورای صنفی پیگیری نمایید.

هیأت های دانشجویی ترنم بخش معنوی زندگی دانشجویان

حتماً علاقه های مذهبی در نهاد وجودی شما فراوان است. هیأت های دانشجویی مجموعه هایی هستند داخل دانشگاه که مناسبت های مذهبی را در مناسبت های مختلف پوشش داده و با محوریت مساجد دانشگاهی و با همت مستقیم خود دانشجویان اقدام به انجام فعالیت های دینی مذهبی می کنند. بی تردید حضور شما حتی در یکی از برنامه های هیأت و مسجد، شما را به مشتری پر و پا قرص آن تبدیل خواهد کرد. از برنامه های اعتکاف گرفته تا عزاداری محرم، فاطمیه و قرآن سر گرفتن های شب قدر. این تجربه را از دست ندهید.

حق استاد را رعایت کنید

در حوزه های علمیه رسم بر آن است که در همان گام های اول تحصیل حق و حقوق متقابل استاد و شاگرد را می آموزند. اگرچه به صورت مستقیم جای این واحد آموزشی در دانشگاه ها خالی است اما شما این بحث را جدی بگیرید. پیشرفت تحصیلی امکان پذیر نیست مگر با رعایت ادب تحصیل. پیش پای استاد بلند شدن در کلاس درس مسأله ای است که منحصر به مدرسه نیست. در مسیر رفت و آمد جلو استاد راه نروید، به هنگام تعارف کردن جزوه و یا کتاب به استاد از هر دو دست استفاده کنید، حتی ذره ای صدای خود را پیش استاد بلند نکنید، حرف

او را قطع نکنید، تا سؤالی از شما نپرسیده پاسخ نگوئید و از همه مهم تر نظم و ترتیب حضور در کلاس را رعایت کنید.

تقلب نکنید

بین برخی دانشجوها مرسوم شده که تقلب کردن را معادل منزلت اجتماعی و مهارت تحصیلی دانشجو می دانند. آن ها می گویند دانشجویی که از ابزار تقلب استفاده نمی کند کلاش پس معرکه است و همیشه آخر صف. به این حرف ها گوش ندهید. تقلب روح انسانی شما را له می کند. حتی اگر نتوانید در برخی صحنه ها تشخیص دهید که تقلب کردنتان حق دیگران را ضایع می کند یا نه اما مطمئناً می توانید بفهمید که تقلب حق خودتان را ضایع می کند. به هوای نفس و نیز به هوچی گری ها و جوسازی های دوستان محل نگذارید، به هیچ عنوان تقلب نکنید. اگر هم تقلب کنید و لو برود در کارنامه تان عدد ۰,۲۵ درج می شود و تا ابد آبرو و حیثیتتان بر باد می رود!

قوانین آموزشی را مطالعه کنید

در قانون آموزشی دانشگاه برای شما قواعد و فرصت هایی پیش بینی شده است. حتماً آن را مطالعه کنید. به وب سایت دانشگاه سر بزنید و این قانون را از آنجا دانلود کنید و یا به دفتر آموزش دانشکده مراجعه

کنید. به عنوان نمونه از دروس پیش نیاز، نحوه انتخاب واحد و شرایط مشروطی مطلع شوید. شاید هرگز به کارتان نیاید اما بد نیست گوشه ذهنتان داشته باشید که چطور می شود تغییر رشته داد؟ چطور می شود مرخصی تحصیلی گرفت؟ قانون سه شانزدهم چیست و مواردی از این دست. کارشناسان آموزشی در دانشکده در این موارد به شما راهنمایی می کنند.

ادارات دانشگاه را بشناسید

در دانشگاه علاوه بر مجموعه های دانشکده ای و آموزشی، ادارات و مجموعه های دیگری نیز وجود دارند که در موارد مقتضی به کار شما می آیند. از اداره کل فرهنگی گرفته که مسؤولیت پیشبرد اهداف فرهنگی و خدمات رسانی در حوزه فرهنگ را به عهده دارد تا مرکز مشاوره که می تواند در مسائل مختلف اعم از تحصیلی، روحی و روانی، ازدواج به شما مشاوره دهد.

ورزش کنید

دانشجوها فکر می کنند خیلی سرشان شلوغ است. اما همین که فارغ التحصیل می شوند و با مسؤولیت های زندگی رخ در رخ می شوند یادشان می افتد که چقدر وقت آزاد داشته اند. می توانید بخشی از این

وقت های آزاد را به ورزش بگذرانید. احتمالاً دانشگاه محل تحصیل شما امکاناتی را برای ورزش کردن فراهم کرده. امکاناتی نظیر سالن های چند منظوره، استخر، زمین چمن، پیست دوچرخه سواری. این فرصت های ارزان را دریابید.

حواستان به جنس مخالف باشد

به هر حال محیط عموم دانشگاه ها محیطی است که دانشجویهای دختر و پسر کنار هم به امر تحصیل مشغول هستند. این مسأله جدای از فرصت هایش می تواند شما را با مخاطرات و آفاتی مواجه کند. سعی کنید از همان روزهای اول مهارت های زندگی در این محیط را کسب کنید. ضمن آنکه دانشگاه یک محیط آموزشی است و اقتضائات علمی شخصیتی آن باید توسط هر دو جنس رعایت شود از طرز گفتار، گرفته تا خندیدن، راه رفتن، لباس پوشیدن

اردوهای دانشجویی را تجربه کنید

سیر و سیاحت در مناطق مختلف می تواند به رشد و ارتقاء تجربه شما کمک کند. اردوهای دانشجویی به دنبال آن است که شما را با فضاهای مختلف ایران آشنا کند. یکی از جذاب ترین انواع اردوهای دانشجویی نیز اردوهای زیارتی است. از اردوی هفتگی قم جمکران گرفته تا

اردوی مشهد. سر سلسله این اردوها سفر معنوی عمره دانشجویی و سفر به عتبات عالیات است.

برای اقتصادتان برنامه داشته باشید

احتمالاً شما هنوز در زمره آن دانشجویهایی هستید که مبلغی را به صورت هفتگی و یا ماهیانه از پدر محترم دریافت می کنید. اینکه منبع درآمد شما کجا و چقدر است، خیلی مهم نیست. مهم این است که شما چه طرح و برنامه ای برای مدیریت هزینه های خود دارید. البته دانشگاه به شما وام های قرض الحسنه ای هم تخصیص می دهد که می توانید از طریق معاونت دانشجویی از آن مطلع شوید. البته درآمدزایی و راه اندازی یک کسب و کار هم ایده ای است که برخی دانشجوها برای خود در دوران دانشجویی پیش بینی می کنند.